

تفسیر سوره تغابن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ يَسْبِحُ اللَّهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۱)

به نام خداوند بخشنده بخشایشگر. آن چه در آسمانها و زمین است برای خدا تسبیح می‌گویند؛ مالکیت و حکومت از آن اوست و ستایش از آن او؛ و او بر همه چیز تواناست.

این سوره، پنجمین سوره از مسبحات (۵۹۶) است و از آن جهت تغابن نامیده شده که در آیه نهم می‌فرماید: یوم یجمعکم لیوم الجمع ذلک یوم التغابن آن روزی که خدا شما را در روز جمع گرد می‌آورد، آن روز تغابن است.

ظاهراً بیشتر تکیه آیات سوره بر مسأله معاد است؛ به طوری که مسائلی هم که در ابتدا ذکر می‌فرماید، به منزله مقدمه‌چینی برای استدلال بر مسأله معاد است.

در آغاز سوره می‌فرماید: هر چه در آسمانها و هر چه در زمین است، ذاتِ الله را تسبیح و تنزیه می‌کنند. هر اسمی از اسماء الهی اسم یک صفت خاصی است؛ مثل علیم که خدا را به صفت خاص علم یاد می‌کنیم. ولی الله اسم یک صفت خاص نیست، بلکه الله یعنی آن ذاتی که هر صفتی که صفت کمال است و هر اسمی که اسم حسنی شمرده شود را در بر دارد و اجمال همه آن اسم‌هاست.

در رابطه با تسبیح موجودات و این که همه مخلوقات جاندار و بی جان، تسبیح‌گو و تنزیه‌گوی خدا هستند این سؤال پیش می‌آید که آیا مقصود از تسبیح، آن چیزی است که فلاسفه آن را، تسبیح تکوینی می‌نامند و به اصطلاح زبان حال مقصود است و نه زبان واقعی، و یا قرآن امر بالاتری را می‌گوید؟

مطابق قول اول، معنای تسبیح موجودات این است که حالت همه موجودات حالتی است که بر سبوحیت خداوند و منزّه بودن او از هر نقص در ذات یا صفات و یا افعال شهادت می‌دهند. اما از قرآن یک امر بالاتر از زبان حال استنباط می‌شود؛

یعنی هر ذره‌ای از ذرات موجودات با خدای خودش سری دارد و در حد خودش از یک شعور و آگاهی نسبت به خالق خود برخوردار است و این زبان قال است نه زبان حال و لذا تعبیر قرآن این است: ان من شیء الا یُسَبِّح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم (۵۹۷)

مسأله تسبیح خداوند به ما معیار و مقیاس می‌دهد: خداوند منزّه از هر نقص و از هر نیستی است و لذا آن چیزی را می‌توان به خدا نسبت داد که با سبوحیت حق سازگار باشد.

یکی از مسائلی که خدا در فعل خودش از آن منزّه است مساله عبث در خلقت است و بیان این نکته در این آیه مقدمه‌ای برای بحث بعد است.

در ادامه آیه می‌خوانیم: له الملك، (۵۹۸) یعنی خداوند مالک مطلق هستی است و قدرت او همه چیز را در تحت سیطره و نفوذ خود دارد، پس استبعادهایی که گاهی افرادی در مورد معاد می‌کنند، مانند آن‌چه که قرآن نقل می‌کند:

من يحيى العظام و هي رميم (۵۹۹) ناشی از این است که شخص، خود را معیار و مقیاس قرار داده؛ در حالی که برای خداوند این مسأله که فلان کار مشکل است و کار دیگر آسان، مطرح نیست. (۶۰۰)

نکته بعدی درباره حمد خداست. سه لغت است در عربی که معنای خیلی نزدیک به یکدیگر دارند و ما نمی‌توانیم در فارسی مترادف دقیقی برای آن‌ها پیدا کنیم: یکی لغت مدح است، دیگری حمد و سومی شکر. مدح یعنی ستایش کردن چیزی به خاطر کمال و جمالی که دارد، اعم از آنکه اختیاری باشد یا غیراختیاری. (۶۰۱) ولی حمد و شکر در مورد کارهای زیبایی اختیاری است بخصوص در مورد انعامها و بخشش‌ها. وقتی از ناحیه کسی به اختیار خود او خیری به انسان برسد، انسان او را حمد و یا شکر می‌کند.

له الحمد یعنی حمد منحصر از آن اوست. گفته‌اند در الحمد لله لام، لام اختصاص است. یعنی جنس حمد اختصاص به خدا دارد. آیا معنای سخن فوق این است که غیرخدا را نباید حمد کرد؟

پاسخ این است که وظیفه ایجاب می‌کند که از هر انسانی که به ما انعام و خدمت می‌کند تشکر کنیم. من لم يشكر المخلوق لم يشكر الخالق؛ (۶۰۲) اما در عین حال انسان باید بداند که هر انعامی از ناحیه هر کس به او برسد، به هر نسبت که به آن شخص ارتباط دارد، بیش از آن به خدا ارتباط دارد؛ یعنی شما وقتی از کسی که به شما خدمت کرده تشکر می‌کنید، در همان حال هم می‌گویید: الحمد لله چون نهایت امر به خدا بر می‌گردد؛ (۶۰۳) لذا بین مساله حمد و سپاس یک مخلوق و حمد و سپاس خدا تضادی نیست.

بنابراین به طور خلاصه از یسبح این نکته را فهمیدیم که یکی از مقیاسها و معیارهای فعل خدا این است که باید با سبوحیت الهی سازگار باشد و از له الملك فهمیدیم که قدرت مطلق، دست اوست. پس هرچه را که حکمتش اقتضا کند، مانعی در مقابل قدرت او

نیست. در له الحمد وقتی می‌گوییم حمد منحصرأ مال اوست، ضمنا این مطلب را می‌گوییم که کارهای خدا همه از قبیل کارهای شایسته حمد است، یعنی همه از نوع نعمت، جمال و زیبایی است. تا این جا شؤون و صفات و اسماء الهی گفته شد و از راه توحید برای معاد مقدمه‌چینی شد.

هو الذی خلقکم فمنکم کافر و منکم مؤمن و الله بما تعملون بصیر (۲)

آفریننده شما اوست، تا این جا که آفریده شده‌اید همه یک گروه هستید، اما بعد از آفرینش، به حکم آنکه مختار هستید دو گروه می‌شوید: گروهی کفر و گروهی ایمان را انتخاب می‌کنید. (۶۰۴)

و خدا به همه آنچه شما انسانها، اعم از کافر و مؤمن انجام می‌دهید آگاه است.

خلق السموات و الارض بالحق و صورکم فاحسن صورکم و الیه المصیر (۳)

آسمان‌ها و زمین را به حق آفرید؛ و شما را (در عالم جنین) تصویر کرد، تصویری زیبا و دلپذیر؛ و سرانجام (همه) به سوی اوست.

این در واقع فلسفه خلقت است که می‌فرماید: آسمان و زمین را به حق آفریده است. نقطه مقابل حق چیست؟ باطل. باطل همان است که به آن پوچ، بی‌معنا و بی‌محتوا می‌گوییم.

کار با معنا کاری است که انسان برای رسیدن به حقیقتی که مقتضای طبیعت و فطرت اوست و کمال انسان به آن بستگی دارد انجام دهد و بر عکس، کار بی‌معنا کاری است که برای هیچ انجام شده است، کاری است غیر حکیمانه و غیر عاقلانه.

منطق قرآن این است که خلقت آسمان‌ها و زمین از آن جهت که منتسب به ذات خدا است یک کار پوچ و بیهوده نیست. این یک امر بدیهی است که هر چیزی وجودش کمال است و نیستی‌اش نقص؛ یعنی نفس وجود دادن به آن کمال بوده است. علاوه بر این چون عالم ما عالم حرکت است و هر موجودی باید تدریجا به منتهای کمال خود برسد و خدا عالم را خلق کرده است تا موجودات به نهایت کمال خودشان برسند به همین دلیل همه موجودات به طرف عالم آخرت حرکت می‌کنند و برای همه آنها عالم آخرت هست، زیرا اگر نشئه بعد از این دنیا نبود، کار این دنیا عبث بود و موجودات به کمال نهایی خود نمی‌رسیدند.

روح آخرت یعنی بازگشت اشیا به سوی خدا؛ از خداوند به وجود آمده‌اند و به خداوند باز می‌گردند. اگر از خدا به وجود می‌آمدند و به خدا باز نمی‌گشتند، خلقت باطل بود. پس یک مقدمه برای قیامت همین مساله است که آفرینش به حق به پا شده و پوچ و باطل نیست. (۶۰۵)

در ادامه آیه می‌خوانیم که خدا شما را مصور گردانید و صورت شما را نیکو کرد. (۶۰۶)

مفسرین گفته‌اند که مقصود از نیکو گردانیدن این است که در خلقت شما نیکوترین تعبیه‌ها را فرمود و هر چیزی به جای خودش نیکوست. الذی احسن کل شیء خلقه (۶۰۷) هر چیزی نیکو آفریده شده، یعنی متناسب با آن هدفی است که برای آن آفریده شده است.

پس معنای اینکه انسان را خوب آفریدیم این است که همه ابزارهای لازم را در وجود او برای رسیدن به آن هدفی که انسان برای آن خلق شده است تعبیه کردیم.

گفتیم این آسمانها و زمین به حق خلق شده‌اند، یعنی آن‌ها را به سوی هدف و مقصدی آفرید. به سوی چه هدف و مقصدی؟ قرآن خیلی واضح و روشن می‌گوید: جهان جز به سوی خود او به هیچ جای دیگر نمی‌رود و الیه المصیر آنچه در عالم است اساساً عین گردیدن است. به معنای تغییر و تحول است؛ یعنی چیزی می‌شود

و بعد چیز دیگری می‌شود و همین‌طور. (۶۰۸)

یعلم ما فی السموات و الارض و يعلم ما تسرون و ماتعلنون و الله علیم بذات الصدور (۴)

آنچه در آسمان‌ها و زمین است می‌داند، و از آن چه پنهان یا آشکار می‌کنید با خبر است؛ و خداوند از آن چه در درون سینه‌هاست آگاه است.

قرآن کریم بعد از اینکه می‌فرماید بازگشت همه به سوی خداست، انسان را متوجه می‌کند که مراقب باش! خودت را بساز، نه این که چیزی باشی و خود را چیز دیگر بنمایی. زیرا خداوند از همه چیز آگاه است.

بعد می‌فرماید خدا آنچه در سینه‌ها آگاه است. نکته قابل توجه این است که آن چه در سینه هاست غیر از آن چیزی است که انسان پنهان می‌کند و این علم به درون سینه‌ها یک چیز جداگانه است. خداوند آن چه را که مخفی می‌کنید و آنچه را آشکار می‌کنید می‌داند؛ یعنی تنها آنچه را شما می‌دانید می‌داند، بلکه بر آن چه در باطن شما هست و شما خودتان هم نمی‌دانید آگاه است. در سوره مبارکه طه می‌فرماید اِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَاخْفٰی (۶۰۹) خدا از سر و از پنهان‌تر از سر آگاه است. از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که پنهان‌تر از سر چیست؟ فرمودند: سر آن پنهانی است که خودت از وجود آن آگاهی، و پنهان‌تر از سر، چیزهایی است که خودت هم خبر نداری؛ یعنی خودت غافل، فراموش کرده‌ای و الا در باطن تو هست. این یک مسأله دقیق است.

اَلَمْ يَاتَكُمۡ نَبَا الَّذِیۡنَ کَفَرُوۡا مِنْ قَبْلِ فِزَاقٍ وَّ اِلٰی اَمْرِهِمۡ وَّ لِهِمۡ عَذَابٌ اَلِیۡمٌ (۵)

آیا خبر کسانی که پیش از این کافر شدند به شما نرسیده است؟! (آری) آن‌ها طعم کیفر گناهان بزرگ خود را چشیدند؛ و عذاب دردناک برای آن‌هاست!

قرآن همیشه از خود دنیا به عنوان یک قیامت کوچک یاد می‌کند؛ یعنی چنین نیست که اعمال انسان در همین دنیا هیچ بازگشتی نداشته باشد. انسانها چون اهل دنیا هستند، عواقب دنیوی با این که خیلی کوچکتر از عواقب اخروی است، بیشتر در آنها اثر می‌گذارد لذا آیه شریفه مزبور می‌فرماید: آیا خبر و سرگذشت ملت‌هایی که قبل از شما بوده‌اند به اطلاع شما نرسیده است که چگونه نتیجه سوء اعمال خود را در همین دنیا چشیده‌اند؟ و در آخر هم می‌گوید: در آخرت هم عذابی دردناک در انتظار آن‌هاست. (۶۱۰)

ذٰلِكَ بِاَنَّهُۥ كَانَتْ تَاۡتِيهِمۡ رُسُلُهُمۡ بِالْبَيِّنٰتِ فَقَالُوۡا اَبَشِّرْ يَهُودُنَا بِكُفْرٰوَا وَتَوَلَّوۡا وَاَسْتَغْنٰی اللّٰهُ وَاَللّٰهُ غَنِیُّ حَمِیۡدٌ (۶)

این بخاطر آن است که رسولان آنها (پیوسته) با دلایل روشن به سراغشان می‌آمدند، ولی آنها (از روی کبر و غرور) گفتند: آیا بشرهایی (مثل ما) می‌خواهند ما را هدایت کنند؟! از این رو کافر شدند و روی برگرداندند و خداوند (از ایمان و طاعتشان) بی‌نیاز بود، و خدا غنی و شایسته ستایش است.

رَعَمَ الَّذِیۡنَ کَفَرُوۡا اَنۡ لَّنۡ یُّبْعَثُوۡا قُلٌّۢ بَلٰی وَّ رَبِّیۡ لَتُبْعَثَنَّ ثُمَّ لَتَنَّبُوۡنَۢ بِمَا عَمِلْتُمْ وَّ ذٰلِكَ عَلٰی اللّٰهِ یَسِیۡرٌ (۷)

کافران پنداشتند که هرگز برانگیخته نخواهند شد، بگو: آری به پروردگرم سوگند که همه شما (در قیامت) برانگیخته خواهید شد، سپس آنچه را عمل می‌کردید به شما خبر داده می‌شود، و این برای خداوند آسان است.

دو اصل مهم در رسالت پیامبران وجود دارد و وظیفه اصلی آن‌ها ابلاغ دو امر بوده است: یکی مساله توحید و اقسام آن است و دوم مساله معاد یعنی بازگشت همه مردم به سوی خدا و به یک اعتبار به سوی اعمال و رفتار خودشان است. اولی مربوط به خدا و دومی مربوط به انسان است.

و معمولا این دعوت پیامبران در هر دو جبهه با نوعی مقاومت رو به رو می‌شده است. در جبهه معاد اغلب به صورت یک استبعاد بوده: مگر چنین چیزی ممکن است که انسان بعد از این که مرد مبعوث و محشور بشوند؟

معمولا این دعوت پیامبران در هر دو جبهه با نوعی مقاومتی روبرو می‌شده است. در جبهه معاد اغلب به صورت یک استبعاد بوده: مگر چنین چیزی ممکن است که انسان بعد از اینکه مرد مبعوث و محشور بشود؟

زعم یعنی چیزی را که به آن یقین ندارند اظهار می‌دارند. کافران چه ادعایی داشتند؟ ادعا داشتند که هرگز مبعوث نخواهند شد.

قرآن در اینجا جوابی می‌دهد که این جواب دو جنبه دارد؛ در عین اینکه تکرار مدعاست، اقامه برهان بر آن هم هست. توضیح جنبه اول این است که اگر کسی چیزی را مشاهده کرده است که دیگران مشاهده نکرده‌اند و دیگران دائما او را تکذیب می‌کنند، راهی جز این ندارد که دائما قسم بخورد که من راست می‌گویم؟ از این نظر قرآن جواب را به همین شکل می‌دهد: بگو به پروردگارم قسم که چنین است و شما مبعوث خواهید شد و به اعمال شما رسیدگی خواهد شد.

قضیه دوم این است که برهان مطلب هم گفته شده است. چون در این جا به رب قسم خورده شده بلی و ربی یعنی بله، سوگند به ذات خداوند که پروردگار من و پروردگار همه عالم است. این پروردگار یعنی آن ذاتی که اشیا را در رسیدن به کمال و غایتی که استعداد رسیدن به آن را دارند، پرورش می‌دهد و وسایل و مقدمات را برای رسیدن به آن کمال برای آن‌ها می‌کند.

خداوند که رب العالمین است استعدادهایی را که در ذات موجودات است به فعلیت می‌رساند. استعداد انسان و بلکه هر موجودی در دنیا پایان نمی‌پذیرد. انسان استعداد بقا دارد و خداوند، انسان را تا آنجا که می‌تواند برود، می‌برد و حد نهایی انسان جاودانگی و باقی ماندن است. پس اینکه فرمود: سوگند به پروردگارم شما مبعوث می‌شوید؛ یعنی بعث شما شأنی از شؤن ربوبیت خداوند است.

بعد خبر داده می‌شوید به آنچه انجام داده‌اید. (۶۱۱) منظور از خبر دادن این نیست که مثلا محتوای پرونده اعمال انسان به اطلاع او می‌رسد، بلکه منظور این است که خود اعمال انسان را به انسان ارائه می‌دهند؛ خود اعمال انسان در آن جا حضور دارند.

فامنوا بالله و رسوله والنور الذى انزلنا و الله بما تعملون خبير (۸)

حال که چنین است، به خدا و رسول او و نوری که نازل کرده‌ایم ایمان بیاورید، و بدانید خدا به آن چه انجام می‌دهید آگاه است.

حال که به موجب ربوبیت پروردگار، بعث و جزا در کار است پس ایمان آورید به ذات‌الله و به رسول او و به آن نوری (قرآن) که ما فرود آوردیم. این نور برای راهنمایی در همین راه طولانی است که شما از اینجا تا ابدیت دارید، و بدانید که خدا به تمام اعمال شما آگاه است. شما خدایی دارید که لا تأخذ سنه و لا نوم (۶۱۲) غفلتی و خوابی او را نمی‌گیرد و به همه اعمال شما ناظر است. پس همیشه در حال مراقبه باشید و بدانید خدا حضور دارد.

يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ لِيَوْمِ الْجَمْعِ ذَلِكَ يَوْمُ التَّغَابُنِ وَمَنْ يُؤْمِنِ بِاللَّهِ وَيَعْمَلْ صَالِحًا يُكَفِّرْ عَنْهُ سَيِّئَاتِهِ وَيَدْخُلْهُ جَنَّتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ

این در زمانی خواهد بود که همه شما را در روز اجتماع [روز رستاخیز] گردآوری می‌کند؛ آن روز، روز تغابن است (روز احساس خسارت و پشیمانی)! و هر کس به خدا ایمان بیاورد و عمل صالح انجام دهد، گناهان او را می‌بخشد و او را در باغهایی از بهشت که نه‌رها از زیر درختانش جاری است وارد می‌کند، جاودانه در آن می‌مانند؛ و این پیروزی بزرگ است.

روز قیامت به اعتبار خصوصیات گوناگونی که در آن روز هست القابی دارد. یکی از القاب قیامت یوم‌الجمع است. جهان دنیا یوم الفرق است، یعنی روز تفرق و پراکندگی و روز از یکدیگر دور بودن؛ چه از نظر مکانی و چه از نظر زمانی. از نظر مکانی الان ما که اینجا هستیم از بقیه نقاط عالم بی خبر هستیم و از نظر زمانی نیز از گذشته و آینده جدا هستیم و در یک قطعه مخصوصی از زمان قرار گرفته‌ایم.

اما قیامت یوم‌الجمع است. اولین و آخرین در یک جا گرد می‌آیند و دیگر در آن جا مساله زمان و مکان به شکلی که در دنیا مطرح است، مطرح نیست در یکی از دعا‌های سحر ماه رمضان می‌خوانیم: و اذا جمعت الاولین و الاخرین یوم القیامه فارحمنا (۶۱۳) خدایا! آنگاه که اولین و آخرین را در قیامت گرد می‌آوری به ما ترحم بفرما! (۶۱۴)

یک لقب دیگر قیامت یوم‌التغابن است. تغابن از ماده غبن (۶۱۵) و از باب تفاعل است که معنای اشتراک دارد.

تغابن یعنی مشارکت کردن در غبن. بعضی از مفسرین جنبه باب تفاعل این کلمه را در نظر نگرفته‌اند و تنها گفته‌اند که روز قیامت روز غبن است، به این معنا که هر کس احساس مغبونیت می‌کند؛ هم سعید و هم شقی. سعید از این که چرا اصلاً استفاده نکرده است. در قیامت همه مردم احساس غبن می‌کنند، مگر افراد نادری که یک لحظه را هم از دست نداده‌اند و تمام زندگی و حتی خوابشان عبادت است.

در حدیث است که ساعات و لحظات عمر انسان در مقابلش مجسم می‌شود و می‌بیند بعضی لحظات را با خوبی پر کرده و سفید است و بعضی لحظات را هم خالی نگه داشته است.

در حدیث است که اگر قرار بود کسی در قیامت به خاطر احساس مغبونیت بمیرد، اکثر اهل محشر می‌مردند. و اندرهم یوم الحسرة اذ قضی الامر و هم فی غفلة و هم لا یومنون (۶۱۶) لذا یکی از نام‌های قیامت یوم الحسرة است؛ یعنی روز تاسف.

اما اگر نظر به باب تفاعل داشته باشیم، چنان که در بعضی تفاسیر از جمله تفسیر المیزان به این نکته توجه کرده‌اند، معنای دیگری از آیه فهمیده می‌شود. تغابن یک کار اشتراکی است. تغابن در جایی است که دو نفر که با یکدیگر همکاری دارند، احساس کنند که هر دو ضرر کرده‌اند.

حال در قیامت این مغبونیت طرفینی در کجاست؟ مفسرین گفته‌اند گاهی دو نفر و یا بیشتر حتی هزاران نفر با یکدیگر برای هدفی کار می‌کنند و کسی فرمان می‌دهد و عده‌ای هم فرمان‌ها را اجرا می‌کنند.

به تعبیر قرآن یک نفر متبوع است و دیگران تابع. تابع و متبوع در دنیا خیال می‌کنند هر دو از معامله سود برده‌اند. در روز قیامت است که می‌فهمند از این اشتراک مساعی و همکاری و از این داد و ستدی که در دنیا با یکدیگر داشته‌اند هر دو ضرر کرده‌اند. اگر در دنیا معامله‌ای که فروشنده و خریدار هر دو ضرر کنند احیاناً وجود نداشته باشد، در آخرت این نوع معامله‌ها وجود دارد. برخی مفسرین گفته‌اند: مقصود از روز تغابن، اشاره است به آیه اذ تبرأ الذین اتبعوا من الذین اتبعوا (۶۱۷) تابع و متبوع هر کدام می‌خواهند ظلم‌ها و جنایت‌ها را به گردن دیگری بیاندازند، لذا از یکدیگر تبری می‌جویند. قرآن می‌گوید: تابع و متبوع هر دو مغبونند و هر دو ضرر کرده‌اند.

پس قیامت یوم التغابن است؛ یعنی بعضی از کارهایی که در این دنیا همکاری است، در آن دنیا به صورت ضرر مشترک ظاهر می‌شود. عکس قضیه هم هست، در آن جهان همکاری‌هایی به تعبیر قرآن به صورت خلت و دوستی‌های مشترک ظاهر می‌شود. از آیات قرآن استنباط می‌شود که پیوندها و همکاری‌های افراد با یکدیگر اگر برای خدا باشد در قیامت گسسته نمی‌شود و بلکه مستحکم‌تر می‌شود،

ولی پیوندهایی که بر اساس گناه و ظلم است گسسته و تبدیل به دشمنی می‌شود. قرآن می‌گوید: الاخوان یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین (۶۱۸)

پیوندها و دوستی‌ها

همه تبدیل به دشمنی می‌شود، مگر پیوندی که میان متقین است.

تعبیر قرآن در اینجا کلمه خلیل است که از کلمه دوست معنی عمیق‌تری دارد. دو نفر دوست، وقتی دوستی‌هایشان در یکدیگر نفوذ کرده باشد، مثل این است که در یکدیگر فرو رفته و متخلخل شده‌اند اینجا ست که کلمه خلیل را به کار می‌بریم. (۶۱۹)

روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله سلم رو به اصحاب خود کرده و فرمودند: ای عری الا یمان اوثق؟ کدام دستگیره ایمان محکمتر است؟ یک نفر عرض کرد: نماز. دیگری عرض کرد روزه. سومی: زکات و ... خود حضرت فرمود: همه اینها دستگیره‌های ایمان هستند، اما محکمترین دستگیره ایمان این است که افراد به خاطر خدا یکدیگر را دوست بدارند و به خاطر او دشمن بدارند: الحب فی الله و البغض فی الله (۶۲۰)

ادامه این آیه می‌فرماید: آن کسی که به خدا ایمان واقعی بیاورد و عمل شایسته انجام دهد، خداوند بدی‌های او را می‌پوشاند. در این جا نیز عمل بعد از ایمان ذکر شده؛ یعنی هر ایمانی نوعی عمل را ایجاد می‌کند. یک فرد وقتی خداشناس و موحد شد، خود خداشناسی، برای انسان، برنامه تعیین می‌کند. به قول امروزی‌ها جهان بینی برای انسان ایدئولوژی می‌سازد. آن کس که بینش او توحیدی باشد و بر اساس این بینش عمل شایسته انجام دهد، اولین بشارت قرآن این است که ایمان و عمل صالح گناهان او را جبران می‌کند.

یک وقت هست که در میان اعمال انسان غلبه با گناهان است که تعبیر به حبط می‌شود؛ اعمال صالح چنین افرادی حبط می‌شود و از بین می‌رود، و یک وقت هم هست که عمل صالح بیش از گناهان است که تعبیر به تکفیر یعنی پوشاندن (۶۲۱) می‌شود.

دومین بشارت برای موحدی که عمل صالح انجام می‌دهد این است که خداوند آن‌ها را وارد بهشتی می‌کند که در زیر آن نهرهایی جاری است و برای همیشه در سعادت باقی خواهند ماند و آن فوز و رستگاری بزرگ است.

و الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ خَالِدِينَ فِيهَا وَ بُئِىَ الْمَصِيرُ (۱۰)

اما کسانی که کافر شدند و آیات ما را تکذیب کردند اصحاب دوزخند، جاودانه در آن می‌مانند، و (سرانجام آن‌ها سرانجام بدی است!

در این آیه گروه مغبون‌ها را شرح می‌دهد، آن‌هایی که کافر شدند و آیات خدا را دروغ پنداشتند، یاران آتش هستند و برای همیشه در آن‌جا خواهند ماند و چه بدجایگاهی دارند. صیروت یعنی گردیدن و به اصطلاح امروز شدن. چه بد است که انسان شدن و تحولش به جهنم باشد. (۶۲۲)

ما اصاب من مصیبه الا باذن الله و من یؤمن بالله یهد قلبه والله بکل شیء علیم (۱۱)

هیچ مصیبتی رخ نمی‌دهد مگر به اذن خدا! و هر کس به خدا ایمان آورد، خداوند قلبش را هدایت می‌کند؛ و خدا به هر چیز داناست. آیات قبل مربوط به معاد بود و آیات ۱۱ تا ۱۳ به توحید و اخلاق و خلقیاتی که ناشی از توحید می‌شود مربوط است. در ابتدا می‌فرماید: مصیبتی به کسی نمی‌رسد مگر به اذن خدا، و اگر کسی ایمان راستین به خدا پیدا کند، خدا قلب و دل او را راهنمایی می‌کند تا حقیقت و حقایق را خوب درک کند و خدا به هر چیزی داناست. دو سه لغت در اینجا هست که ابتدا آنها را توضیح می‌دهیم و بعد مجموع آیه را تفسیر می‌کنیم.

اصل لغت مصیبت و ماده اصاب یصیب به معنای رسیدن چیزی از بالاست. اگر چیزی از بالا به پایین بیاید، به این امر صوب می‌گویند. این رسیدن از بالا به پایین، یعنی فعل اصاب هم در مورد نعمت و رفاه و هم در مورد مصیبت و ناراحتی در قرآن به کار رفته است. ما اصابک من حسنه فمن الله و ما اصابک من سيئه فمن نفسك؛ (۶۲۳) ولی لغت مصیبت بیشتر به حادثه‌ای که برای انسان ناراحت کننده باشد، اختصاص یافته است.

کلمه دیگری اذن است. اعلام موافقت یک شخص با انجام کاری توسط شخصی دیگر را اذن گویند. این لغت در زبان عربی هر جا به کار برده می‌شود، به معنای اعلام است؛ ثم اذن مؤذن ایتها العیر انکم لسارقون (۶۲۴) در داستان یوسف است. به اذان نیز چون اعلام وقت اذان است اذان می‌گویند.

ما معمولاً در فارسی به جای اذن کلمه اجازه یا جواز را به کار می‌بریم که با هم فرق دارند. اجازه از ماده جواز به معنای عبور است. وقتی کسی می‌خواهد از دروازه‌ای و یا مرزی عبور کند نیاز دارد که شخص دیگری به او جواز بدهد، یعنی به او اعلام کند که حق عبور دارد.

قرآن می‌فرماید همه مصیبت‌ها که به انسان‌ها می‌رسد به اذن الهی است؛ یعنی هر موثری که در دنیا روی اشیا اثر می‌گذارد، خدا اعلام رخصت کرده است؛ زیرا خداوند متعال که زمام همه امور به دست اوست، اگر بخواهد مانع ایجاد می‌کند، تا آن مؤثر اثر نکند. همین قدر که مانع در مقابل او ایجاد نمی‌کند، معنایش این است که به اذن خدا واقع شده است.

در باب چگونگی عملکرد نظام تکوین سه نظر وجود دارد.

نظر اول این که عمل اشیا و وقوع حوادث العیاذ بالله بر خلاف خواست خدا و تابع یک سلسله علل طبیعی است؛ یعنی خدا دستگاهی را خلق کرده و در آن دستگاه حوادثی واقع می‌شود که خود خدا هم نخواسته، ولی وقتی طبایع گوناگون که در وجودشان در عالم لازم است خلق شود، خواه ناخواه این حوادث هم رخ می‌دهد.

نظر دیگر این است که کسی حوادث را با الغای نظام حکیمانه اسباب و مسببات در نظر بگیرد و بگوید که خود خدا به طور مستقیم حوادث را پدید می‌آورد؛ مثلاً زمین را تکان می‌دهد و زلزله پدید می‌آید.

دیدگاه صحیح امر بین الامرین در نظام تکوین است. کلمه الا باذن الله در آیه مورد بحث نیز امر بین الامرین را در نظام تکوین بیان می‌کند. می‌فرماید: هر بدی که می‌رسد، به اذن خدا می‌رسد؛ یعنی نه این چنین خیال کن که علل و اسبابی دخالت ندارد و نه این چنین خیال کن که دخالت آنها به نحوی است که چه خدا بخواهد و چه نخواهد آن کار صورت می‌گیرد، بلکه به اذن خدا می‌شود؛ یعنی اگر خدا می‌خواست مانع ایجاد کند، چنین می‌کرد. همانطور که در امور اختیاری انسان‌ها، نه جبر است و نه تفویض، (۶۲۵) در نظام تکوین یعنی در تأثیر و تأثرهایی که در عالم صورت می‌گیرد نیز امر بین الامرین حاکم است. (۶۲۶)

اینجاست که معنای مصلحت و رضا به قضای الهی روشن می‌شود. اگر حادثه‌ای پیش بیاید و خدای متعال به آن اذن دهد، یعنی جلو این حادثه را نگیرد، معلوم می‌شود که مصلحت کلی اقتضا نمی‌کرده است که خداوند جلو آن را بگیرد. اگر انسان به این حقیقت ایمان داشته باشد، به دنبالش خلق توحیدی پیدا میکند و بعد از هر حادثه‌ای در انسان حالت رضا پیدا می‌شود و می‌گوید لابد مصلحت بوده است.

گفتیم کلمه اذن را در مورد همه موجودات به کار برده است، گویی در نظر قرآن همه موجودات در برابر خداوند به منزله عبید و بندگانی در مقابل خداوند مولایی هستند که در کارهای خودشان نیازمند به اعلام رخصت او می‌باشند. خداوند برای این که بفهماند همه موجودات از نوعی شعور و ادراک نسبت به خدای خود برخوردار هستند، کلمه اذن را به کار می‌برد.

این که انسان بتواند همین مطلب را در نظام عالم درک کند که همه اشیا در تاثیرات خود یک رابطه اذن و ماذونی با خدای خود دارند و اگر سبب کار خودش را کرد و مانع ایجاد نشد، این مانع ایجادنشدن مبنی بر مصلحتی است؛ نیازمند خدانشناسی عمیق و توحید در ذات و توحید در فاعلیت است. لذا در ادامه آیه مورد بحث می‌خوانیم: آن که به خدا ایمان بیاورد و خدا قلب او را هدایت می‌کند، یعنی انسان تا از یک ایمان قوی برخوردار نباشد به این حقیقت نمی‌رسد.

در پایان می‌فرماید: خدا به همه چیز آگاه است. تو اگر الله را شناختی خاطرت جمع باشد، او به همه چیز آگاه است، هیچ کدام از تأثیرها و مؤثرها و متأثرها و اثرها از نظارت الهی که نامش اذن الله است خارج نیست و معنای توحید همین است.

و اطيعوا الله واطيعوا الرسول فان توليتم فانما على رسولنا البلاغ المبين (۱۲)

اطاعت کنید خدا را، و اطاعت کنید پیامبر را؛ و اگر رویگردان شوید، رسول ما جز ابلاغ آشکار وظیفه‌ای ندارد.

آیه قبل درباره اذن الهی در نظام تکوین بود و این آیه درباره اذن الهی در نظام تشریع است. انسان از آن جهت که موجود عاقل و مختار و مؤثری از موثرهای عالم است، اثر و عمل خود را باید خودش انتخاب و اختیار کند. کلمه اختیار از ماده خیر است، یعنی از دو طرف خیر و شر، آن را که خیر است برگزیند.

در این جا یعنی در نظام تشریع، فقط برنامه راهنمایی است که توسط وحی و دین برای انسان بیان می‌شود. این برنامه دو قسم است: یک قسمت تشریع الهی است؛ یعنی قانونی است که خدا وضع کرده و پیامبر آن را ابلاغ نموده است.

قسمت دیگر آن است که خدای متعال در مسائل اجرایی و جزئی و خصوصی، به پیغمبر، حق امر و نهی داده و بر مردم واجب کرده است که امر و نهی او را طاعت کنند؛ مثلاً جهاد کنید، امر خداست، اما این که فرمانده چه کسی باشد، چگونه جهاد کنیم و... مربوط به امور جزئی و اجرایی است که باید از پیامبر اطاعت کرد. این است که می‌فرماید: امر خدا و پیغمبر را اطاعت و پیروی کنید. (۶۲۷)

اگر اعراض کردید و روی گردانیدید و امر خدا و رسول او را اطاعت نکردید، جبر در کار نیست. همانا آن چه بر رسول ماست ابلاغ و رساندن آشکار است.

الله لا اله الا هو على الله فليتوكل المومنون (۱۳)

خداوند کسی است که هیچ معبودی جز او نیست، و مؤمنان باید فقط بر او توکل کنند.

در آیه قبل صحبت از اطاعت بود و در این آیه مساله عبادت مطرح شده است. ارتباط این دو آیه از این جهت است که هر اطاعتی نوعی عبادت است. ما دو نوع عبادت داریم: یک عبادت، عبادت معمولی است که یک عابد در مقابل معبود خود انجام می‌دهد. و یک عبادت به معنای اطاعت؛ یعنی در واقع هر اطاعتی نوعی عبادت است. (۶۲۸)

از نظر قرآن انسان فقط باید از خدا اطاعت کند و اطاعت پیغمبر هم چون خدا امر کرده است، اطاعت خداست. الله لا اله الا هو یعنی معبودی جز خدا نیست. در واقع می‌خواهد بفرماید که مطاعی جز خدا نیست و جز اطاعت خدا هیچ اطاعتی برای انسان روا نیست لا اله یعنی لا طاعة الا عبادة.

از سوی دیگر هر اطاعتی مستلزم یک نوع توکل نیز هست. حتی اطاعت غیر خدا. اطاعت، یک رابطه طرفینی است؛ از یک طرف اطاعت کردن و تسلیم بودن، و از طرف دیگر تعهد به تحت حمایت قرار دادن و و را به خود وانگذاشتن.

یکی از اشتباهاتی که در باب توکل می‌شود، خلط میان توکل در سرنوشت و توکل در وظیفه است. بعضی از افراد به جای اینکه توکل در سرنوشت کنند، در وظیفه توکل می‌کنند. یعنی به جای اینکه اطاعت کنند، توکل می‌کنند. در حالی که باید اطاعت کنند و وظیفه‌شان را انجام دهند، و سرنوشت کار خود را به خدا واگذارند و اعتماد داشته باشند که او آن‌ها را به خودشان وانمی‌گذارد. (۶۲۹)

يا ايها الَّذِينَ آمَنُوا ان من ازواجكم و اولادكم عدوا لكم فاحذروهم و ان تعفوا و تصفحوا و تغفروا فان الله غفور رحيم (۱۴)

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! بعضی از همسران و فرزندان دشمنان شما هستند، از آن‌ها برحذر باشید؛ و اگر عفو کنید و چشم ببوشید و ببخشید (خدا شما را می‌بخشد)؛ چرا که خداوند بخشنده و مهربان است.

منظور قرآن از این که بعضی از همسران و فرزندان شما دشمنان شما هستند، چیست؟

آیا مقصود همین دشمنی ظاهری و کینه‌توزی است که گاهی میان زن و شوهر یا میان فرزندان و والدین وجود دارد؟

این چیزی است که همه مردم درک می‌کنند. مراد قرآن این نیست، بلکه منظور کارهای دشمنانه‌ای است که با چهره دوستی و با قصد دوستی انجام می‌شود و این جایی است که دوستی آن‌ها با دوستی خدا تعارض پیدا می‌کند.

در شان نزول آیه، شخصی از صحابه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را نام می‌برند که هر وقت تصمیم می‌گرفت در هجرتی و یا در جهادی شرکت کند یا در کار خیری مشارکت کنند، خانواده‌اش از شدت محبتی که به او داشتند می‌آمدند در حضورش گریه می‌کردند تا بالاخره او را از تصمیمش منصرف می‌کردند. آن‌ها دشمنش نبودند، ولی رفتارشان عملاً مانند رفتار یک دشمن بود.

شکی نیست که انسان نسبت به خانواده خودش مسؤولیت بزرگی دارد. این آیه بدین معنا نیست که انسان مسؤولیتی را که نسبت به همسر و فرزندان خود دارد فراموش کند، ولی باید توجه کند که یک مسؤولیت الهی هم هست. قرآن نمی‌گوید شما فرزندان را دوست نداشته باشید یا مال نداشته باشید، بلکه می‌فرماید: مال شما فتنه است، اولاد شما فتنه است، یعنی بازدارنده هستند. هیچ یک از این‌ها نباید وقتی پای حق و تکلیف در میان می‌آید، پای‌بند انسان باشد. (۶۳۰)

پیغمبر فرمود: دشمنان شما آن‌ها نیستند که در میدان جنگ با شما مقابله می‌کنند، بلکه دشمن شما یکی نفس خود شماست که در میان دو پهلوی شماست و دیگر آن دسته از همسران و فرزندان شما که مانع راه شما می‌شوند. (۶۳۱) نفس انسان هم این گونه نیست که احساسات کینه‌توزانه با انسان داشته باشد، بلکه چون می‌خواهد به هوا و میل خودش رفتار کند نتیجه رفتارش دشمنانه خواهد بود.

از این جا معلوم می‌شود که انسان سه گونه دشمن می‌تواند داشته باشد:

دسته اول دشمنانی که با قصد دشمنی و با چهره دشمنی با انسان روبرو می‌شوند که دشمنهای آشکار و علنی هستند.

دسته دوم دشمنانی هستند که با قصد دشمنی و با چهره دوستی با انسان روبرو می‌شوند. مسلماً خطر دوستان منافق بیشتر از دشمنان صریح است.

دسته سوم کسانی هستند که با چهره دوستی و به قصد دوستی می‌آیند، ولی رفتار و تقاضای ایشان به گونه‌ای است که از تیرباران کردن یک دشمن، بیشتر است.

تفاوت دشمنی نوع سوم با دشمنی نوع دوم و نوع اول در این است که اینجا سوء نیت در کار نیست و با حسن نیت دشمنی صورت می‌گیرد؛ یعنی دشمنی از روی جهالت است.

در صدر اسلام مسلمینی بودند که در مواردی که همسران و فرزندان مانع می‌شدند هیچ به حرف آنها گوش نمی‌کردند. بعدها که اوضاع به نفع مسلمین گردش کرد و خود آنها هم مجبور شدند مهاجرت کنند، بعضی از مسلمین می‌خواستند به انتقام آن روزهایی که مانع بودند دیگر با آنها هیچ معاشرتی نکنند و آنها را از خودشان طرد کنند. قرآن می‌فرماید: شما به حرف آنها گوش نکنید، ولی کینه آنها را هم در دل خود نگه ندارید، عفو کنید و صفح نمایید.

عفو یعنی گذشت از مجازات، ولی صفح یک درجه بالاتر است. صفح این است که انسان نه تنها آن مجازات معمول را انجام نمی‌دهد، بلکه اصلاً نامش را هم نمی‌برد، به روی هم نمی‌آورد. غفران از صفح هم بالاتر است، زیرا غفران از غفر به معنای پوشاندن است؛ یعنی روی گناه را با رحمت پوشاندن.

قرآن می‌گوید: اگر چنین کنید همان کاری را کرده‌اید که خدا در مقابل بندگان گناهکار خود انجام می‌دهد.

اینجا از مواردی است که در جمله شرطیه، چیزی که به منزله علت است جانشین جزا شده است. در قرآن این امر یکی از فنون بلاغت است و نظایر زیادی دارد، مانند و من كفر فان الله غني حميد (۶۳۲) و کسی که کفر بورزد ضررش به خودش برمی‌گردد. ولی عبارت ضررش به خودش برمی‌گردد به عنوان جزا نیامده است، بلکه به جای آن فرموده: خداوند از همه جهانیان بی‌نیاز است. در آیه مورد بحث هم نمی‌فرماید اگر عفو و صفح کنید و بیامرزد، برای شما خیلی بهتر است، بلکه می‌فرماید: اگر چنین کنید، پس به درستی که خداوند غفور و رحیم است. (۶۳۳)

انما اموالکم و اولادکم فتنه و الله عنده اجرا عظیم (۱۵)

اموال و فرزندان فقط وسیله آزمایش شما هستند؛ و خداست که پاداش عظیم نزد اوست.

کلمه فتنه همان مفهوم امتحان و آزمایش را دارد؛ البته به فتنه از این جهت فتنه گفته می‌شود که چیزی است که انسان را به خود مشغول می‌کند و امتحان بودنش همین است.

در قرآن می‌خوانیم: و نبلوكم بالشر و الخير فتنه و الينا ترجعون (۶۳۴)

آنچه که موجب آزمایش بشر است، ممکن است خیر باشد، یعنی نعمت باشد، و ممکن است شر باشد، یعنی بلا باشد. عمده این است که انسان در مقابل این امتحان چه عکس‌العملی نشان دهد.

این است که نباید هر چیزی را که مایه امتحان انسان است بد دانست، بلکه باید آن را خوب دانست، زیرا امتحان برای سه منظور مختلف صورت می‌گیرد:

گاهی امتحان همان است که به آن آزمایش می‌گوییم و هدف از آن تبدیل مجهولی به معلوم است؛ یعنی هدف امتحان‌کننده کشف حقیقتی است. واضح است که در مورد خداوند نسبت به بندگان چنین امتحانی معنی ندارد. نوع دوم امتحانی است که برای اتمام حجت است؛ یعنی برای این است که به خود امتحان‌شونده امری را ثابت کنند.

امتحان به این معنا در مورد خداوند معنی دارد. ممکن است بنده‌ای را مورد امتحان قرار بدهد، برای اینکه حجت را بر او تمام کند. نوع سوم امتحان که مهمتر است به معنای عمل تمرینی برای امتحان‌شونده است؛ یعنی امتحان‌کننده انسان را در بوته‌ای قرار می‌دهد تا استعدادهای درون او به فعلیت برسد.

امتحان الهی برای این است که انسان در خلال آن گرفتاری‌ها کمال یابد. کمال انسان به این است که در دنیا، هم با نعمتها و هم با مشکلات و شدتها هر چه بیشتر درگیر شود و از این درگیری آزاد و سربلند بیرون بیاید.

در مورد ابتلاها، حدیثی هست از امام صادق علیه السلام که می‌فرمایند: ان الله اذا احب عبدا غته بالبلاء غتا(۶۳۵) خداوند آنگاه که بنده‌ای را دوست بدارد او را در دریای بلا فرو می‌برد.

غت به معنی فرورفتن در آب است. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند: الدنيا دار ممر لا دار مقر دنیا عبورگاه است نه قرارگاه، و الناس فيها رجالان و مردم در دنیا دو گروهند رجل باع نفسه فابوقها و رجل ابتاع نفسه فاعتقها(۶۳۶) یک گروه در این بازار، خودشان را می‌فروشند و هلاک می‌کنند، حال یا در بازار نعمتها و یا در بازار نقمتها، و گروهی دیگر در این بازار خودشان را می‌خرند و آزاد می‌کنند.

قرآن در بیان این که اموال و اولاد مایه امتحان هستند، جنبه امتحان بودن و اجتناب‌ناپذیر بودن را بیان می‌کند. این‌ها مایه‌های امتحان شما هستند، و مایه امتحان بودن مستحق ملامت نیست، به شما بستگی دارد که از این امتحان چگونه بیرون بیایید و اجر بزرگی نزد خداست.

فاتقوا الله ما استطعتم و اسمعوا و اطيعوا و انفقوا خيرا لانفسكم و من يوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون (۱۶)

پس تا می‌توانید تقوای الهی پیشه کنید که برای شما بهتر است؛ و کسانی که از بخل و حرص خویشتن مصون بمانند، رستگارند.

تقوا از کلماتی است که ترجمه فارسی دقیق ندارد. ریشه‌اش از وقی به معنای نگهداری است. خود تقوا در بردارنده خودنگهداری و خود نجات دادن است و مستلزم مفهوم آزادی معنوی است.

امیرالمومنین علیه السلام می‌فرماید: ان التقوی نجاه من کل هلكه و عتق من کل ملکه (۶۳۷) تقوا مایه نجات از هر هلاکتی و مایه آزادی از هر مملوکیتی است.

تقوای واقعی همان است که انسان را نجات می‌دهد. انسان در میدان امتحان‌ها باید تقوا داشته باشد و این تقواست که او را نجات می‌دهد. این آیه می‌فرماید: حال که ثروتها و فرزندان امتحانهایی است که باید با درگیری پیدا کنید، پس به هر اندازه که قدرت داشته باشید تقوا پیشه کنید. (۶۳۸)

رفع یک شبهه: دو آیه در قرآن هست که بعضی مفسرین خیال کرده‌اند این دو آیه به نوعی با یکدیگر منافات دارند و یکی را ناسخ دیگری دانسته‌اند: یکی آیه‌ای است که می‌فرماید: یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته (۶۳۹) یعنی تقوای خدا را داشته باشید آنچنان که شایسته خداست. و آیه دوم همین آیه مورد بحث است که می‌فرماید: تقوای الهی داشته باشید به آن اندازه که قدرت دارید.

بعضی مفسرین گفته‌اند که آیه دوم ناسخ آیه اول است. چون این که آنچنان که او شایسته است، تقوای او را داشته باشید مافوق قدرت بشری است؛ آیه دوم می‌فرماید به اندازه قدرت خودتان تقوا داشته باشید؛ اما بعضی مفسرین مخصوصا صاحب المیزان می‌فرمایند: این دو آیه اصلا با هم منافات ندارند. زیرا خدا هیچگاه تکلیف به مافوق قدرت بشر نمی‌کند. آیه اول ناظر به این است که تقوای هر چیزی متناسب با خود آن چیز است؛ مثلا در قوانین دنیوی فقط یک نوع خودنگهداری داریم که همان تخلف نکردن به صورت ظاهر و آشکار است؛ اما در تقوای الهی درجات مختلفی داریم: تقوای در عمل، تقوای به قلب، تقوای به عقل و تقوای به تمام وجود؛ همه درجات تقوا هستند.

پس آیه مورد بحث بیانگر کمیت تقواست و آن آیه‌ای که می‌فرماید: آن چنان که شایسته تقوای الهی است، تقوای پیشه کنید، نظر به کیفیت تقوا دارد و کیفیت تقوای الهی با کیفیت تقوای دیگر متفاوت است.

در ادامه می‌فرماید: و بشنوید؛ یعنی امر خدا را بشنوید. گفته‌اند مقصود این نیست که اطاعت کنید، چون بعد می‌فرماید: و اطیعوا. بشنوید یعنی گوش شنوا داشته باشید، یعنی با قلب خودتان اعتقاد پیدا کنید، بدانید که این به سود شماست. و اسمعوا و اطیعوا دو درجه از تقوا هستند.

در ادامه می‌خوانیم: آن چیزی که برای خودتان خیر است، اتفاق کنید. در قرآن به طور مکرر از ثروت حلال تعبیر به خیر شده است؛ مانند آن ترک خیرا الوصیة للوالدین و الاقربین (۶۴۰) در اینجا هم می‌فرماید: از این خیرها چیزی به خودتان اتفاق کنید، که بعضی از مفسرین گفته‌اند مفهوم اجتماعی دارد؛ یعنی شما اگر از مال خودتان به افراد دیگر خیر برسانید به خودتان رسانده‌اید؛ چرا که دیگران هم مثل شما هستند و باید آنها را از خودتان بدانید؛ ولی بعضی مثل صاحب تفسیر المیزان گفته‌اند: قرآن بارها اعمال انسان را به عنوان پیش‌فرستاده‌ها تعبیر می‌کند؛ مثلاً ما قدمت یداه (۶۴۱) و بما قدمت ایدیهم (۶۴۲) بنابراین معنای آیه این است که اتفاق کنید و خیر را برای خود پیش بفرستید؛ اعمال شما پیش‌فرستاده‌هاست، سعی کنید که آن چیزی را که پیش می‌فرستید خیر باشد.

بعد از مسأله اتفاق، مسأله شح نفس مطرح شده است، در قرآن هم کلمه بخل و هم کلمه شح آمده است. بخل عبارت است از همان حالت امساک. و شح، بخل است به علاوه حرص. ممکن است کسی بخیل باشد، اما حریص نباشد که بیشتر جمع کند و ممکن است کسی حریص باشد و دائماً بخواهد جمع کند، اما متقابلاً بخشنده باشد، یعنی بخیل نباشد. ولی شحیح به آدمی می‌گویند که هر دو را با هم جمع کرده باشد، از بدترین صفت‌ها در مورد مال و ثروت است.

قرآن شح که صفتی مربوط به مال است را مانند دشمن انسان تلقی کرده است. مال و ثروت گاهی به صورت دشمن در می‌آید ولی آن که دشمن است خود وجود عینی مال نیست، بلکه آن صفت قائم به نفس انسان است که نامش شح است. تعبیر قرآن این است: کسانی که از شر این دشمن نگه داشته بشوند آنها رستگاران هستند.

ان تقرضوا الله قرضاً حسناً یضاعفه لکم و یغفر لکم و الله شکور حلیم (۱۷)

اگر به خدا قرض الحسنه دهید، آن را برای شما مضاعف می‌سازد و شما را می‌بخشد؛ خداوند شکرکننده و بردبار است.

قرض یعنی کسی مالی را به شخص دیگری به صورت موقت بدهد و بدون هیچگونه سودی پس بگیرد. این را می‌گویند قرض حسن. در برابر ربا که پس گرفتن قرض است همراه با سود و از گناهان کبیره است.

توجه به این نکته مهم است که در تعبیرات قرآن وقتی می‌فرماید: به خدا قرض الحسنه بدهید که هم شامل قرض الحسنه معمولی است که انسان به بندگان نیازمند، بدون سود و چشمداشت می‌دهد و هم شامل هر نوع عمل خیر دیگر، مخصوصاً خیرات و انفاقاتی است که در راه خدا می‌شود؛ یعنی همین که در راه خدا انفاق کنید، باز در واقع به خدا قرض الحسنه داده‌اید و نزد خداوند ماجور هستید. (۶۴۳)

عالم الغیب و الشهادة العزیز الحکیم (۱۸)

او دانای پنهان و آشکار است؛ و او عزیز و حکیم است.

خلاصه کتاب آشنائی با قرآن ج ۸